

داستان رُستم و سهراب

رُستم مُهمترین شَخصیت شاهنامه است. در واقع، او مهمترین قهرمان اُسطوره‌های ایرانی است. یکی از زیباترین داستانهای شاهنامه داستان رستم و سهراب است. می‌توان این داستان را یک تراژدی دانست. چرا که پایان داستان بسیار غم‌انگیز است.

داستان از این جا آغاز می‌شود که روزی رستم در حال شکار وارد توران می‌شود. پس از شکار و خوردن غذا او به خواب می‌رود. هنگامی که او خواب است رخش، آسب رستم، از محل دور می‌شود و توسط چند نفر آسیر می‌شود و به شهر سمنگان که در توران است برده می‌شود.

وقتی رستم از خواب بیدار می‌شود و رخش را پیدا نمی‌کند به دنبال رخش به شهر سمنگان می‌رود. وقتی حاکم شهر سمنگان می‌فهمد که رستم در شهر است او را به کاخ خود دعوت می‌کند و از او پذیرایی می‌کند. حاکم رخش را پیدا می‌کند و آن را به رستم باز می‌گرداند. او به رستم پیشنهاد می‌کند که با دختر او، ته‌مینه، ازدواج کند. رستم می‌پذیرد و با ته‌مینه ازدواج می‌کند. او مدتی با ته‌مینه می‌ماند ولی سرانجام تصمیم می‌گیرد که به زابل، شهر خود، بازگردد. قبل از بازگشت، رستم بازوبندی طلایی به ته‌مینه می‌دهد. او از ته‌مینه می‌خواهد که این بازو بند را به بازوی فرزندشان ببندد به عنوان نشانی از پدرش. رستم سمنگان، شهر ته‌مینه، را ترک می‌کند.

فرزند رستم به نام سهراب به دنیا می‌آید. فرزندى که مانند پدرش قدرتمند است. از همان جوانی نشان می‌دهد که از همه قوی تر است. سرانجام روزی مادر به سهراب می‌گوید که پدرش رستم است. سهراب خیلی خوشحال می‌شود. تصمیم می‌گیرد که به ایران لشکرکشی کند و کاووس شاه ایران را برکنار کند و پدرش رستم را به جای او بنشاند.

او با لشکری از توران به سوی ایران می‌رود. در مرز ایران لشکر سهراب با لشکر ایرانیان روبه‌رو می‌شود. در این جنگ پدر و پسر همدیگر را نمی‌شناسند. رستم سهراب را می‌کشد بدون این که بداند او پسرش است.

سهراب به رستم می‌گوید فرزند رستم است و پدرش انتقام او را خواهد گرفت. سهراب بازوبند طلایی را به او نشان می‌دهد. رستم می‌فهمد که دارد پسرش را می‌کشد. ولی دیگر دیر شده است و سهراب می‌میرد. تصویرسازی عزاداری رستم برای سهراب از زیباترین بخش‌های شاهنامه است.